

ویژه نامهء بزرگ علوی

از آمل و امل ...
از ارمن و ارمن ...
... چینی ...



- تولد گینا بهاء بزرگ علوی (به نقل از تارنمای رسمی او) :
- کلیشهء جلد کتاب ها : تصاویر ، طرح و نمونهء دستخط :
- سخنرانی خالقوری و حکمت در نخستین کنگرهء علویستادگان ایران و پاسخ علوی :
- ناظر موعنی : بزرگ علوی جوان :
- دو نوشته از مسعود نقره کار (به نقل از «گردون ») :
- بزرگ علوی : من زنده می مانم :
- بزرگ علوی : من خودم را رئالیست می دانم .

بمناسبت صدمین سال تولد و هفتمین سال خاموشی او

بزرگ علوی : من خودم را رئالیست می دانم (مسعود نقره کار)

علوی : « ... ارانی را همیشه باید ستایش کرد . »

شماره علمی شماره ۱۱۴ شماره ۳ در بهمن ماه ۱۳۷۷

گردون

۵۵

شماره ۱۱۴ شماره ۳ در بهمن ماه ۱۳۷۷



فهرست مطالب : از ارانی به لایه بزرگ

ده شب نویسندهگان ■ رضا علامهزاده ، سیداشام نوبختی ■ افرنت و انبیاات ■ داستانهای از طوشتنگ
 گلشنیری ■ در پیچیدگی به ویژه گان سرگردان از افکار در کالیانو ■ کاندید اعان مؤسسه دوره علم زمین
 و مطالعات از مسعود نقره کار بزرگ علوی ، امیر حسین افراسیابی ، مسعود زاهدی ، مهدی نادجو و ...
 گزارش : ایران در لب و تاب انتظار می سوزد ...





■ باید بین اهل قلم و ادبیات در تبعید با اهل قلم و ادبیات داخل کشور پیوندی برقرار شود، این بسیار مهم است.

بزرگ علوی:

من خودم را رئالیست می دانم

و بی آنکه منتظر جواب یا اظهارنظری بماند خودش حرف را عوض کرد و یادش نبرد، متر از نتیجه‌ی انتخابات و حال و احوال ملتسین بی خبر ندارند.

و جرت زدنش شروع شد. پیش از آنکه به طرف اتاق خراب بروند به آقای بزرگ گفتیم که برنامه‌هایی که پراشان گذاشته بودیم تهیه کرده، چون دوستی که قرار بود آنها را برای گردانی و شنا در ساحل اقیانوس همراهی کتاب بچه‌اش مریض شده است و نمی‌تواند بیاید، آقای بزرگ لطفی را به آلمانی برای گرتروه گفت، و گرتروه دماغ شد و لب ورچید.

چهارشنبه ۶ نوامبر ۱۹۹۶

راه افتادیم، قرار شد گشتی در مرکز شهر بزنیم. هوا آفتابی و گرم، و کمی هم شرابی بود. چند دوربین حکامی‌اش را روی شانه انداخته بود. پراچن و شلوار و کفش سفید بر پوشیده بود.

گرتروه هم سفیدپوش بود.

چهارم برای خوبی، شب گشتی حالاکجا می‌رویم؟ برنامه چیه؟

ما می‌رویم Church Street آقای بزرگ.

و جا تعطیه که ما رو می‌خوابی پیری Church Street

و سگمش دارد آقای بزرگ.

بسیار خوب، بزن بریم، تو راه حکمتشو برامون بگو.

پیش از آنکه در ماشین وا بیندد، به آلمانی از گرتروه پرسید: «چات راحت هزییم؟»

آره، گنج من.

و این سوال و جواب هر بار که سولر ماشین می‌شدند تکرار می‌شد.

و از هلی همسر دکتر تجفی پرسید: «خاتم شما به کی رای دادین؟»

«من طرفدار دموکرات‌ها هستم اما به کلیتون رای ندادم، اگه می‌خواستم رای بدم به هاک می‌دادم، به چند دلیل به کلیتون رای نمی‌دم، که یکیش خراب کردن وضع پزشک‌هاست.»

«حسب!...»

و پیش از آنکه آقای بزرگ نامه بدهد، گرتروه از او پرسید: «بوالهاتر خوردی گنج من؟»

«نه، نخوردم.»

رای راستی حال و احوال یلسین چگونه؟ گویا جراحی‌ی سختی داشته، از سانش خبر دارین؟

هاری اخبار گفتن که ید نیست.

«خوبه، من خیلی یلسین رو دوست دارم، خیلی، واسه اینکه این آدم داره به ایران کروه اتم میده و اینو آمریکا‌ها نمی‌خوان.»

«طرف کوچکی اثار دانه شده برداشته»

«بالاخره ما نفهمیدیم اثار کلین است یا قابض؟»

«روایت‌ها و اسامه‌پت متفاوتی در این باره صادر شده آقای بزرگ.»

از گرتروه پرسید: گرتروه گفت: «کلین است» و آقای بزرگ گفت: «بسیار خرابه»

خواستاره بود که چندتا مجله بپراش بپریم و بودم. «میوات ایران» را از میان آنها بیرون کشیدم

و عجیب است آقا، من یک تامه‌ی خصوصی برای این مجله فرستادم چاپش کرده، یا خبرش را نوشته، آخه مگه نامه خصوصی آدم رو چاپ می‌کنن؟

«راستی دکتر قراقرز سلیمانی هم به شعری به من پیشکش کرده، توی همین مجله است، این سلیمانی آدم خوب و بااستعدادیست اما من از این شعری که برای من گفته سر در نیاوردم.»

وارد «الان بهشت» که شلیم آقای بزرگ خوابید. نام «الان بهشت» را آقای بزرگ بر خیابانی گذاشته بود که محل سکونت آنها را به خیابانی اصلی‌تر وصل می‌کرد، تمام راه تا رسیدن به محل خرید سوغاتی، آقای بزرگ خراب بود گهگاه از خواب می‌پرد و می‌گفت:

«من بیدارم، فقط چشم‌ام بسته»

اما خرنامه می‌کشید، و گرتروه می‌خندید.

گرتروه که خودش گفته بود هاشق خرید است، با حوصله فروشگاه‌ها را زیر و رو می‌کرد، بی آنکه به پی حوصلگی آقای بزرگ و من توجه کند، دو استکان کمر باریک فلزی‌لایی برای چای صاف و سوغات خریدیم.

آقای بزرگ به جلال بگو اپنا رو بداره تو «فریزره» وقت عرق خوردن حکایتی میشن، بگو به یاد کاله خوزستان و بدون فوزه به بزنه.

به وقت برگشتن باز آقای بزرگ خوابید، گرتروه هم جرت می‌زد به خاتمه رسیدیم.

به جرتی زدیم، بد نشد.

بعد از نهار بساط مطالعه و جرت زدن کنار استخر را بر پا کردند و من هم رفتم، مثل مگس امشی شورده به خانه که رسیدیم، افتادم.

میزبان برای شام سفره‌ی مفصلی پهن کرده بود. و پس از شام نوانی شراب برای همه، که به سلامتی آقای بزرگ و گرتروه نوشیدیم.

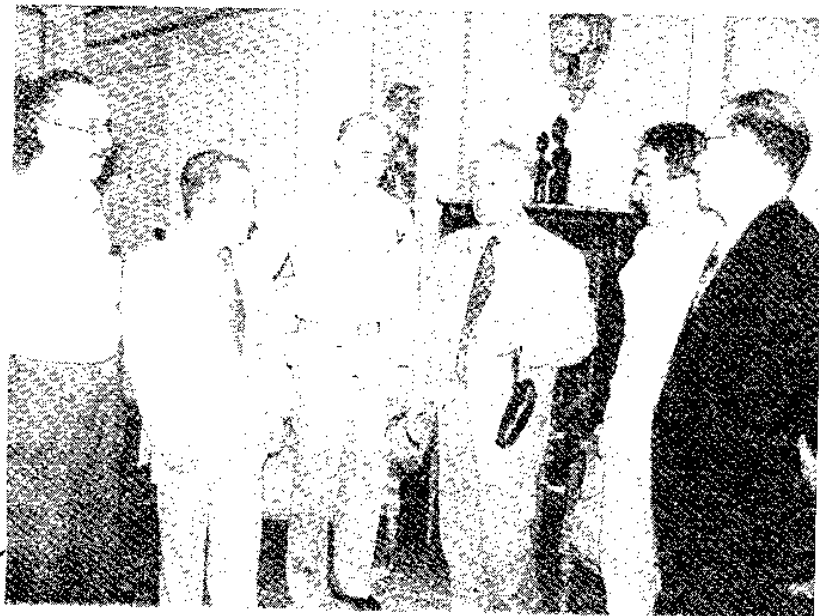
«چه لیون کمر بازیگ و قشنگی.»

و روی میز رو به روی تلویزیون تم داد:

«وضعیت انتخابات ریاست جمهوری امریکا چگونه؟»

«است اینکه آقای بزرگ، کلیتون جلوسه.»

«خوبه، خوبه، کلیتون بشه واسه ایران بهتره.»



به آلمانی به «گرترو» گفت که برنامه چیست، و «گرترو» که خیال می‌کرد برنامه دیدن کلیساهای شهر است، لب ورجید، آقا بزرگ چشم به دریاچه‌های کنار جاده داشت: «چقدر دریاچه دارد این شهر، به خاطر بارون زیاده. خوش به حالشون، همه چی دارن، طبیعت خوب، پول خوب و فکر خوب، که خُب این آخری از همه مهم‌تره.» روی به طرف «گرترو» برگریزند: «خیلی جای قشنگیه، مث سوئیس می‌مونه، نه؟» «نه، بیش‌تر شبیه به آلمان هست تا سوئیس.» «آهان از این آلمانیا. خُب نگفتی که چه حکمیه که می‌خوای ما رو ببری Church Street؟» «یکی از خیابونای دیدنی شهره آقا بزرگ، و تازه از لحاظی شاید تو دنیا کم نظیر، آخه چند تا کلیسارو تو این خیابون رستوران و عرق‌فروشی کردن آقا بزرگ، از این بهتر و دیدنی‌تر؟» «نه، حقاً که دیدن داره.»

«جای حافظ خالی آقا بزرگ که بینه هست جاشایی که در کلیساهای رو می‌بندن و جایش میخانه باز می‌کنند.»

وقتی آنچه که گفتیم برای «گرترو» ترجمه کرد، او هم به تعجب سر نکان داد.

از رستوران و میخانه‌ای که پیش‌تر کلیسا بود، عکس گرفت. پس از گشتی کوتاه «گرترو» رفت تا برای تماشا و خرید به مغازه‌ها سر بزنند، و ما گوشه‌ی دنجی نشستیم. قهوه‌ی بزرگ آقا بزرگ و جای برای خودم سفارش دادم.

«خُب، گفته بودی می‌خوای در واقع با من مصاحبه کنی، یا به قول خودت گپ بزنی، من الان آمادم.» گرترو دم حالا حالا پیدا نشی، به افتاب و قهوه و خانه‌ی خدایی که میخانه شده و مصاحبه، بسیار خوب، همه چی جور است.»

«واقعاً حاضشو دارین آقا بزرگ؟» «آره، من همیشه حالشو دارم، اما چند تا شرط داره: اول اینکه حرفامو جدی نگیری، و سه اینکه من سالمندم، مث به درخت خشکیده شدم، دوم اینکه سوالای سخت نکنی، به می‌خوای ضبط کنی؟ نترس ضبطام نکردی نکردی، خیانت راحت باشه، من آدمی نیستم زیر حرفام بزنم.»

و از داستان و داستان‌نویسی شروع کردیم: «می‌خواستم نظرتونو راجع به داستان بدوتم آقا بزرگ، به نظر شما داستان چیه؟ یعنی، چه تعریفی از داستان - در قالب‌های متفاوتش - دارین، و یا تعریف مورد قبول‌تان کدام است؟»

«بین از همین حالا باید سنگامو باهات وا بکنم، قول داده بودی سوالای سخت نکنی، اما زدی زیر قولت، با اینحال نظرمو می‌گم.»

ببین، داستان انعکاس زندگی واقعی‌یه، انعکاس درون نویسنده‌ست، منتها انعکاسی پس از عبور از مغز و ذهن نویسنده، یا حالا بگو هنرمند. می‌تونه با خیال و رویاهای نویسنده هم درآمیزه، می‌تونه هم قاطی نشه، اما اگر بشه کار بهتر از آب

میاجر بر این عقیده‌اند که: «اگر نویسنده تبعیدی از حافظه و خاطره‌هایش استفاده کند ناموفق خواهد بود، و بی‌اگر در مورد آنچه دارد می‌گذرد و وضعیت موجود که جلوی چشم‌اش است بنویسد احتمالاً موفق می‌شود.» و مثال‌هایی می‌زنند، به نظر شما که سال‌ها به عنوان نویسنده‌ی تبعیدی نوشتید و کار کردید، چه حد این حرف‌ها درست است؟

«و البته اگر کس دیگری غیر از گلشیری این حرف‌ها را می‌زد می‌گفتم حرف مفت زده. نه، من این حرف‌ها رو باور ندارم، اینجوری برای داستان‌نویسی و هنر نسخه پیچیدن اصلاً غلط است. هنرمند تبعیدی هم باید از خاطرات و حافظه‌اش استفاده کند و بنویسد، و هم در رابطه با آنچه در وضعیت موجودش می‌گذرد، می‌تواند هر دو باشد، و بهتر است که هر دو باشد. تبعیدی‌ها خوب می‌دانند که در تبعید چه حد حافظه و خاطره در ذهن انسان تبعیدی جان می‌گردد و پرواز می‌کند، و آدم هنرمند می‌تواند از آن‌ها بهره‌مند شود. خُب کسانی که این حرف‌ها رو می‌زنن باید تبعید بشن تا مسأله رو بهتر درک کنن، این نسخه‌ها، نسخه‌های حکیم‌های ناصرالذین شاهی هستن، بی فایده هستن.»

«آقا بزرگ، بهترین اثر خودتون رو کدام می‌دونین، و چرا؟»

«هیچکدام را، من از کره‌ام زید راضی نیستم، اما خُب از تو چه پنهان چشم‌هایش» و «گینه مسرد» رو دوست دارم، و خیلی‌های دیگه رو، جرایش را هم نمی‌دونم.»

«دوباره شخصیت «استاد ساکن» در رمان «چشم‌هایش» برداشت‌ها و حرف‌های فراوان و مختلف زده شده، و نوشته شده، براسنی او کیست آقا بزرگ، کمال‌الملک، هدایت و اراکی، هر سه نفر؟ یا هیچکدام؟»

درمی‌آد؛ یعنی با خیال‌ها و رویه‌های دیروز و گذشته‌اش، امروزش، و فردا و آینده‌اش. من این برداشت رو که خیلی خلاصه و جامع و جور گفتم از داستان دارم، در واقع این را همان رئالیسم می‌دونم. و من هم خودم را رئالیست می‌دونم. بیش‌تر داستان‌هایی که نوشتم، در واقع گوشه‌هایی از زندگی واقعی خودم هست، البته من فکر می‌کنم داستان و داستان‌نویس وظیفه‌ای هم به عهده دارن. خُب بیگن نویسنده و شاعر سازندگن تاریختان، البته به کمی اغراق‌آمیزه، اما نویسنده نقش بزرگی می‌تونه در تغییر و تحول جامعه داشته باشه، خیلی هنرمندانه زشتی‌ها و بدی‌ها را نشان بده، افشا کنه، با عنایت به خواسته‌ها و آمان مردم، مخصوصاً مردم محروم، و همه‌ی مردم، نویسنده و کارش باید دنبال تغییر و اصلاح باشن، باید به آینده چشم داشت.»

«آقا بزرگ شما بهتر می‌دونین که چه تعریف و برداشت‌هایی متنی از رئالیسم شده است، خود شما برداشت‌تان از رئالیسم چیه؟»

«انعکاس هنرمندانه واقعیت، همین، اما با عنایت به تعبیر و اصلاح آن. سبک‌هایی مثل رئالیسم اجتماعی را نه قبول داشتم، نه قبول دارم، به نظر من این سبک به ادبیات لحظه زده و اصلاً غیر رئالیستی و غیر سوسیالیستی بوده، کاری که مارکس کرده و رئالیسم جادویی حالا واسه‌ش اسم گذاشتن دوست دارم، همین اندازه که مقلداش ناراحت می‌کنن، تو ایران که تقلید از این بابا شد، شده، خلاصه در هر حال در حوزه رئالیسم هم می‌تواند سبک‌های مختلف وجود داشته باشد و باید وجود داشته باشد، هنر از این تعداد سبک‌هاست که متعالی می‌شه و متعالی می‌کنه.»

«آقا بزرگ، بسیاری از داستان‌نویسان، از جمله هوشنگ گلشیری، در رابطه با نویسندگان تبعیدی و

«باز ستوان سخت کردی! او «استاد ساکان» است، وائسلام، نه هدایت است و نه اوانی، او خودش است، «استاد ماکان»»

«در باره داستان نویسی و داستان نویسانی که در خارج از کشور هستند چه نظری داریم؟ یا توجه به حجم آثار منتشر شده، و نیز موضوعات مطروحه در این آثار، و ویژگی های دیگر، می توان گفت که ما دیگر «ادبیات در تبعید»، یا «ادبیات مهاجرت» داریم، نظر شما در این رابطه چیه؟»

«بله، ما دیگر ادبیات در تبعید داریم و امیدوار کننده دارد شکل می گیرد و پیش می رود. کارهای خوبی نوشته شده که جای امیدواری ست، و گُل حرکت ادبی مثبت و عالی ست. در داستان نویسی و رمان نویسی کارهای بسیاری را خوانده ام و می خوانم. مثل کارهای میرآفتابی، علامه زاده و خیلی های دیگر. جلال سرفراز هم از رمان خودت «بچه های اعماق» تعریف می کرد، خُب اون الکی تعریف نمی کنه، برسم برلین می خونمش، خلاصه بگم، کار می شود و باید هم بشود، اما به ترجمه ی آثار فارسی به زبان خارجی هم باید فکر کرد، مسأله ی ترجمه ی آثار و شناساندن ادبیات ما به جهانیان وظیفه اش روی دوش سازندگان ادبیات تبعید هم هست، که باید این مسأله رو جدی تر از این حدی که هست گرفت. به مسأله ی مهم دیگه ام اینته تا یادم نرفته بگم، که باید بین اهل قلم و ادبیات در تبعید با اهل قلم و ادبیات داخل کشور پیوندی برقرار شود. این بسیار مهم است.

خُب، دیگه خسته شدم، بقیه ی سئوالا تو بذار واسه بعد، «گرترو» م داره میان.»

«می خوانی برگردیم خونه، آقا بزرگ؟»
«آره، اما گفتن که اینجا جاهای دیدنی ی دیگه هم داره، نمی خوام نشونمون بدی؟»

«چرا آقا بزرگ، به ماشین آتش نشانی قدیمی، به قطار و ایستگاه قطار قدیمی و به کافه ی همینگوی.»

«هان، این آخری رو من دوست دارم ببینم.»
«می دونی آقا بزرگ ده ها کافه از این نوع کافه تو امریکا هست، هر آخر هفته هم ده ها نفر خودشون به شکل و شمایل همینگوی درست می کنن و میان تو این کافه ها. گاهی هم کاراشو می خونن.»

«چه خوب، اگه مان از این کارا بکنیم که بد نیست.»

به وقت برگشتن، پیش از آنکه جرت زدنش را شروع کند، گفت: «به این برویچه های قصه نویسی سفارش کن کاراشون واسه ی من بفرستن، من الان دیگه کارم شده کتاب خوندن. می دونم خیلی قصه نوشته می شه و چاپ می شه، اما دست من نمی رسه، از داخل بعضی ها کاراشون واسه م می فرستادن، مثل امیرحسین چهل تن و عباس معروفی، که اونم قطع شده، اما از خارج چیز زیادی دستم نمی آد.»

■ بله، ما دیگر ادبیات در تبعید داریم و امیدوار کننده دارد شکل می گیرد و پیش می رود. کارهای خوبی نوشته شده که جای امیدواری ست، و گُل حرکت ادبی مثبت و عالی ست.

رئالیسم اجتماعی را نه قبول داشتیم، نه قبول داریم، به نظر من این سبک به ادبیات لطمه زده و اصلاً غیر رئالیستی و غیر سوسیالیستی بوده.

سر به پستی صندلی تکیه داد: «این کافه ی همینگوی نمی دونم چرا منو به یاد دهخدا انداخت، چقدر این مرد شریف و عزیز بود، چقدر مشوق ما بود و از ما حمایت کرد، یادش بخیر.» و جرت زدنش را شروع کرد.

پس خواب بعد از ظهرشان به سراغشان رفت. «گرترو» بساط قهوه و شیرینی را پای استخر بر پا کرده بود.

«می خوانی سری به مرکز فروشگاه ها بزنیم؟ برای دیدار و خرید بد نیست.»

آقا بزرگ به «گرترو» گفت و «گرترو» بدون معطلی جواب مثبت داد. به محل فروشگاه ها که رسیدند، «گرترو» گفت:

«من به سری میرم اون طلافروشی، بعدشم اونجا که کاردستی های سرخپوست ها رو می فروشن، بعدشم می خوام چند تا کارت پستال بخرم.»

آقا بزرگ خندان گفت: «دو سه ساعتی کار دارد این مادام، بیا بریم توی اون کافه گپی بزنیم.»
کنجی زیبا، کنار حوضی فسواره دار، که قهوه خانه های تهران را به یاد می آورد، نشستیم: «آقا بزرگ شیرینی و قهوه می خوری؟»

«نه، زیادش واسه قلم خوب نیست، البته فکر نکنی زیرتی ام، نه، این قلب حالا حالا کار می کنه، از کار افتادنی نیست، خیالت تخت، من حالا حالا زنده می مونم، خب حالا بگو ببینم تازه چه خبر؟»

«قابل عرض نیست آقا بزرگ، خواستم خواهشی بکنم آقا بزرگ، اگه حالش درین به کمی در مورد کانون نویسندگان صحبت کنیم.»

«می خوام چاپش کنی؟»

«آره»

«ای داد و بیداد، باز شروع کردی پسر، باشه حرفی ندارم اما یادت باشه که نباید سئوال های سخت بکنی، سئوال های سیاسی هم موقوف.»
«چشم آقا بزرگ، آقا بزرگ، از کی و چطور با کانون نویسندگان آشنا شدین؟»

«من دوست داشتم و حلالم دارم که با جمع نویسندگان باشم و همکاری کنم، خوشحال هم می شم، البته من از خیلی وقت پیش این علاقه رو داشتم، من تو اولین کنگره نویسندگان ایران که سال ۱۳۲۵ برگزار شد شرکت داشتم، از من دعوت کرده بودند، من تو اون کنگره داستان «انتظار» رو خوندم، از کتاب «ورق پاره های زندان». کتاب این کنگره رو من منتشر کردم، اما با کانون نویسندگان وقتی آشنا شدم که فریدون تنکابنی منو در جریان گذاشت. تاریخش رو دقیقاً نمی دونم، تنکابنی با من تماس گرفت و گفت به همجی جمعیتی شکل گرفته و شما هم عضو بشین، من هم قبول کردم و عضو شدم. البته من در خارج از کشور بودم اما از طریق دوستان و رفقا و نوشته های مختلف در جریان فعالیت کانون قرار می گرفتم.»

«آقا بزرگ نظرتون درباره شب های شعر و سخن و نستیتو گوته چیه؟ در واقع نقش این شب ها و تلاش های اهل قلم در شکل گیری انقلاب بهمن رو چگونه ارزیابی می کنین؟»

«گفتم که من در ایران نبودم و بیشتر از طریق دوستان و نوشته ها در جریان قرار می گرفتم، اما می تونم بگم بسیار بسیار مهم بود و در حرکت جامعه روشنفکری و بروز انقلاب نقش داشت. شنیدم خیلی جمعیت می اومد و زیر بارون جمع می شدن و به شعرخوانی و سخنرانی گوش می کردن، بسیار مهم بود.»

«آقا بزرگ کی به ایران برگشتین؟ پس از بازگشت به ایران با کانون تماس داشتین؟»

«من هفده روز پس از سقوط دولت بختیار به ایران برگشتم. بعداً فکر کنم بهار ۱۳۵۹ بود که در جلسه ای در دفتر کانون شرکت کردم، عکس ام از آن جلسه دارم که شما هم دیدم دارید، در عکس من هستم، گلشیری و خویی و واقفی هم هستن. آن جلسه برای من خیلی تکان دهنده بود، پس از سال ها خودم را در جمع نویسندگان و دوستانم می دیدم، خلاصه همونجا زدم زیر گریه، باورم نمی شه.»

«آقا بزرگ در رابطه با انشعاب اعضا و هواداران حزب ترده از کانون و شکل دادن شورای نویسندگان و هنرمندان چه نظری داریم؟»
«افضاح کردن، البته تقصیر آن ها نبود، حزب و رهبرانش مقصر بودند، از سر نادانی به کانون لطمه زد، افضاح بود.»

«آقا بزرگ درباره منفی بودن و غیر سیاسی بودن کانون، و یا سیاسی بودن آن چه نظری داریم؟»

«کانون باید صنفی و غیرسیاسی باشه و همه ی

نویسندگان و گرایش‌ها هم باید ثوی اون شرکت کنن. همه باید در کانون حضور داشته باشن و کنار گذاشتن عده‌ای از نویسندگان معنی‌اش این است که دموکراسی را رعایت نکرده‌ایم. باید جمع بشیم و بگویم یک چیز را می‌خواهیم، آزادی قلم.»

«آقای بزرگ مسأله‌ی آزادی قلم در شرایط کنونی جامعه‌ی ما بُعدی سیاسی داره، به ناگزیر این فعالیت‌های صنفی با مسائل سیاسی گره می‌خورن آقای بزرگ.»

«باشه، اما کانون باید صنفی و غیرسیاسی باشه.»

«آقای بزرگ فکر می‌کنین تجدید فعالیت کانون در ایران امکان‌پذیره؟»

«بله آقایان، عملی‌ست، وجود این کانون صنفی ضروری و در حال حاضر هم امکان فعالیت آن هست، به شرط اینکه نویسنده‌ها با دولت مخالفت نکنن. منظورم این نیست که کار را دست دولت بدهند، نه، باید کار دست اهل قلم باشه اما شرایط را هم باید در نظر بگیرند. تشکلهای صنفی پانیه‌های دموکراسی در جامعه هستن و باید آن را شکل داد، اما باید رابطه را با دولت تنظیم کرد، نباید تندروی کرد.»

«اما آقای بزرگ جمهوری اسلامی حتی جمع‌های کوچک و بی‌شکل نویسندگان را تحمل نمی‌کند، قلم کسانی را که از آزادی قلم دم می‌زنند را می‌شکند، اطلاع دارید که تازه‌ترین دسته‌گلی که به آب داده چیه؟ فرج سرکوهی مدتی است مفقودالاشرا شده آقای بزرگ.»

«والله مسعود جان، بنده از این چیزها بی‌اطلاعم و اطلاعی ندارم؛ اصلاً اون حالا حتی گم شده؟ خبر موثق هست؟ چه دلیل و مدرکی دارین که جمهوری اسلامی اونو دستگیر کرده؟»

«آقای بزرگ، همراهانش باهاش بودند، دیدن که او در فرودگاه از قسمت کنترل گذرنامه هم رد شده اما نه به آلمان رسیده، و نه در تهران دیده شده.»

«نه، این دلیل کافی نیست، البته جای افسوس هست که «آدینه» تعطیل بشه، مثل مجله‌ی «گردون»، که خُب اون نتیجه‌ی دعوای خودشون بود. اصلاً ما چرا وارد این موضوع شدیم؟ قرار شد از کانون حرف بزنیم.»

«بسیار خوب آقای بزرگ، نظرتون در مورد کانون نویسندگان ایران (در تبعید) چیه؟»

«والله من اطلاعاتی در مورد این کانون ندارم، می‌دونم اختلاف‌هایی هست اما من بی‌اطلاعم، اصلاً این کانون چه کار می‌کنه؟ فعالیتی هم داره؟ چه فایده‌ای داره؟ کانون باید در ایران تشکیل بشه آقا جان. در ضمن نویسنده‌کسی‌ست که کتاب داشته باشه خیلی‌ها عضو این کانون شدن که مقابله‌نویس هستن، این درست نیست.»

«آقای بزرگ، کانون نویسندگان ایران (در تبعید) کارهای زیادی انجام داده، که نمونه‌اش برگزاری مراسم بزرگداشت برای خود شما با حضور خود

شما در لندن بود. این کانون افشاگر قلم‌شکنی‌های رژیم در سطح جهانی‌ست، این کانون...»

«بسیار عالی و خوب، اما من موافق نیستم و عضو این کانون نمی‌شم، چون چنین جمعیتی نمی‌تونه صنفی نمونه و جنبه‌ی سیاسی پیدا می‌کنه. خُب تا بحث و حرف‌هامون سیاسی تر نشده پا شو بریم «گرتروود» رو از فروشگاه‌ها بکشیم بیرون.»

به خانه که رسیدیم، میز رنگین شام آماده بود، قرار شد بعد از شام برای نوشیدن قهوه به کافه‌ی معروفی در یکی از خیابان‌های آسمی شهر برویم. خستگی و خواب‌آلودگی به من امان نداد، آقای بزرگ اما پایون زده و سرحال، دست در دست «گرتروود»، که لباسی فاخر و زیبا بر تن کرده بود، پیشاپیش میزبان‌شان برای قهوه‌نوشی راه افتادند.

پنجشنبه ۷ نوامبر ۱۹۹۶

سیند، یکی از فعالین کانون فرهنگی شهر آمد و آقای بزرگ و گرتروود را برای دیدار یکی از دیدنی‌های شهر بنام Epcot برد. حدود ساعت ۳ بعد از ظهر برگشتند:

«پیرمرد زود خسته می‌شد اما زتش سرحان بود.»

کنار استخر دراز کشیده بود: «عجب جای دیدنی‌ای بود، کلی عِلَم آدم زیاد می‌شه، والله من چیزایی که امروز اونجا دیدم تو عمرم ندیده بودم، همه چیز عجیب بود، حتی اندازه‌ی خیار و بادمجونش!»

رفتند و پس از یکساعت استراحت برگشتند: «راستی از حال و احوال یلتسین چه خبر؟ اینور که درست شد، کلینتون رئیس جمهور شد، خدا که حال اونوری هم خوب بشه، البته بهترن بگم هیچکدوم از این دو تا دردی از ما دوانمی‌کنن، اونوقت که دشمن هم بودن دل می‌دادن و قلمه می‌گرفتن، حالا که رفیق همدیگه هم شدن.»

کم کمک برای رفتن به شب شعر آماده شدیم: «خُب گفتی اسم این جمع، این شب شعر، هست «انجمن ادبی حافظ». بسیار خوب، سعی کنین این جمع‌ها رو حفظ کنین، یادش بخیر همیشه دهخدا به ما می‌گفت جمع‌هاتون حفظ کنین، ما هم از او حرف شنوی داشتیم. راستی، گفتی که سیاسی میاسی نیستن، هان؟»

«آره آقای بزرگ، سیاسی میاسی نیستن، خیالت راحت باشه.»

با پایون و کت و شلوار، و گرتروود با لباسی زرق و برق حاضر شدند.

در جمع «انجمن ادبی حافظ» آقای بزرگ از پرتو علوی و اراتی گفت: «اراتی انسانی رشید، دلیر و دانشمند بود، اراتی را باید همیشه ستایش کرد.»

جواهری وجدی، شاعر کین‌سرا، شعری برای آقای بزرگ سروده بود، خوانند و آقای بزرگ ضمن سپاسگزاری از تعریف و تمجیدهایی که در آن

سروده از او شده بود، هيجان‌زده وجدی را بوسید. حتماً هيجان‌زده شده بود، والا آقای بزرگ گفته بود که از ستایش و تمجید خوشش نمی‌آید.

جمعه ۸ نوامبر ۱۹۹۶

صبح را با قدم‌زدن در «دالان بهشت» و دور و بر دریاچه‌ی مشرف به خانه گذراندند. بعد از ظهر به سراغ‌شان رفتم، گرتروود هنوز خواب بود. آقای بزرگ چشم به آسمان آبی دوخته بود.

«به چی فکر می‌کنین آقای بزرگ؟»
«به این فکر می‌کردم که اون مملکت کی وضع‌اش درست می‌شه.»

«راستی آقای بزرگ من هنوز نمی‌دونم شما راجع به جمهوری اسلامی چی فکر می‌کنین، امیدي به این رژیم دارین آقای بزرگ؟»

«می‌دونی که من در دوره‌ی شاه چهل سال نتونستم برم ایران، اما در این رژیم تا حالا چهار بار رفته‌م ایران و هیچکس باهام کاری نداشته. باز می‌خوام برم، عید می‌خوام برم، برم زیارت بیستون و مشهد و اصفهان و جاهای دیگه. راستی پسر من هم در ایران مشکلاتی داشت که برطرف شد، اینطوری بگم، اینا با رژیم شاه فرق می‌کنن، البته نباید از این‌ها انتظار داشت که دموکرات باشن، آخوند دموکرات نمی‌شه و انتظار داشتن از او غلطه، و کارهایی هم تو اون مملکت کرده‌ن.»

«یعنی چی آقای بزرگ؟ چون آخوند دموکرات نمی‌شه باید باهاشون ساخت؟ چه کارهایی کردن آقای بزرگ؟»

«ببین قرار شد سئوالات سیاسی نکنی.»
«باشه آقای بزرگ. آقای بزرگ، خیلی‌ها گله کردن که چرا شما با سفارت جمهوری اسلامی در آلمان رابطه‌ی حسنه دارین، رفت و آمد دارین، فکر می‌کنین این کار درست و منطقی‌یه؟»

«ببین جانم، من با سفير ايران در آلمان رابطه دارم، دوست من است، موسویان را می‌گویم، او آدم تحصیلکرده‌یست، اصلاً تو اینا تحصیلکرده زیاده، خود تو بهتر می‌دونی که مثلاً ولایتی تخصص اطفال داره از امریکا، در ضمن من عضو انجمن ایران و آلمان هم هستم و همه چیزها قانونی و درست.»

«اما آقای بزرگ اینکه سفارت جمهوری اسلامی در برلین در کشتن رهبران حزب دموکرات دست داشته رو چه جوری...»

«ببین مسعود جان، به نظر من معلوم نیست چی پشت پرده بوده و هست، بنی‌صدر هم خونده‌ام که تازگی‌ها حرف‌هایی زده، در همین رابطه، جرند گفته، سابقه‌ی اونو همه داریم و روی حرف‌های اون نمی‌شه حساب کرد. گریه‌ی مرتضی‌علی‌یه، من هنوز برام چیزی روشن نیست، ما باید یاد بگیریم که بدون دلیل و مدرک حرفی نزنیم، باید یاد بگیریم.»